تیمورشاه تیموری
المان ـ شهرک زیزن
دوم جولای ۲۰۱۳

یادی از گذشته ها

سال ۱۳۳۴ هجری ش ست و من مدیر مالیهٔ شبرغان هستم. شبرغان در آن زمان در تشکیلات دولتی، حکومت کلان بود و حاکم آن حکمران گفته میشد. این حکومت کلان دارای چند ولسوالی عبارت از آقچه، قرقین، سرپل و سنگچارک بود که علاقه داریهائی نیز داشتند. حکومت کلان شبرغان در آن وقت مربوط ولایت مزار شریف بود.

ایام بهار بود که یک روز چند نفر از اقوام عرب ساکن ولسوالی سرپل وارد دفترم شدند. اینها نمایندهٔ یک قبیله از عربها بودند که از سالیان بسیار قبل در یکی از قرای سرپل مسکن گزین بوده و یک مقدار زمین زراعتی در ملکیت خود داشتند که از محصولات آن اعاشه میشدند و درین اواخر توسط خانهای منطقه در اراضی شان تصرف بعمل آمده و به مقام ولایت مزار شریف عارض گردیده اند. عریضه و مکتوبی در دست داشتند. خانهای این منطقه زاد و ولد یک فامیل قندهاری بودند که در سالهای قبل از سلطنت اعلیحضرت امان الله غازی از قندهار آمده و در ولسوالی خوش آب و هوای سرپل مسکن گزیده اند. بزرگ این فامیل که شخص مدبر و هوشیار بود، در یک منطقهٔ بسیار عالی و زیبا تقریباً در ۲۰ کیلومتری شهر سر پل اقامت افگنده قلعه ای برپا داشته و با اولاد و احفاد خود به زراعت و مالداری پرداخته رفته، رفته با تولد و تکثر چندین ساله جوانان این فامیل گسترش پیدا کرده در دیگر مناطق سر پل در جاهای بهتر و خوبتر قلعه ها آباد و زراعت را انکشاف داده اند که با پشت کار و اراضی حاصل خیز هرکدام دارای ثروت و مُکنت گردیده، اکنون که مرکز اینها شهر سر پل است شاخ و پنجهٔ شان درشبرغان و مزار شریف گسترش یافته از نفوذ و اعتبار برخوردارند. این نمایندگان عربها که

عارض شده اند و احکامی بدست دارند، مدعی اند که اراضی پدری شان را که قبالهٔ شرعی بدست دارند، یکی ازین خانها متصرف شده و به ملکیت خود افزوده و این بیچارگان از ملکیت خویش محروم، بی بضاعت و آواره شده اند. در مکتوبی که آورده اند امر شده که هیئتی مرکب از یکنفر مأمور از مستوفیت مزار شریف و یک نفراز وکلای مردم از شبرغان به سرپرستی مدیر مالیهٔ شبرغان با جریبکش رسمی در منطقه حضور یافته اراضی را جریب کرده و دربارهٔ احقاق و مستحق بودن عارضین نظر خود را ابراز دارند.

عربها بعد ازین که مکتوب و عریضه را بمن سپردند از ظلم و تعدی این خانان استغاثهٔ زیاد کردند و گفتند که ما بارها عریضه کرده ایم و احکامی بدست آورده ایم، اما در مقابل ثروت و نفوذ این خانها کاری از پیش برده نتوانستیم، درین مرتبه امیدواریم که با عدالتدوستی خودت کار ما رونق بگیرد و به حق قانونی و شرعی خود برسیم. من به آنها اطمینان دادم که و جداناً خود را مکلف میدانم تا در بدست آوردن حقوق شما مساعی لازم را انجام دهم. فردایش مأموری که از مستوفیت مزار موظف شده بود با جریبکش سررسیدند و من و نمایندهٔ مردم شبرغان با عربهای عارض توسط موتر لاری جانب سرپل حرکت کردیم. شب اول در شهر سرپل اطراق کردیم. درینجا یکی از جمله خانهائی که در فوق از آنها ذکر بعمل آمد و اکنون رئیس بلدیهٔ سرپل میباشد، نزد ما حاضرشده بعد از مباحثه و مذاکرهٔ زیاد از من خواست تا از رفتن به منطقهٔ متنازع فیها و جریب کردن اراضی صرف نظر نمایم، در مقابل خوشنودی و رضامندی خانها را کمائی خواهم کرد. من به گفته ها و پیشنهادهای او تن ندادم و هیچ یک گفته های او را قبولدار نشدم. فقط منظورم این بود که به این عربهای ستمرسیده کمکی کرده بتوانم.

عربها بسیار خوش بودند و بیش از پیش به عزت و احترام من پرداختند. عربها ما را به اسپ هائی که با خود آورده بودند، سوار کردند و شامگاهان به قریهٔ مربوطهٔ آنان رسیدیم و شب را در یک خرگاهی که آماده کرده بودند، سپری نمودیم. خرگاه که در سمت شمال به عوض غژدیها در سمت شرق و جنوب استعمال میشود، اسکان خوبتر است، وسیع و بزرگ است و وسائل راحتی بیشتر در آن تهیه شده میتواند.

فردا در یک صبح بهاری خوش و خرم، از خواب برخاستیم.عربها به تعداد اشخاص اسپ تهیه کرده بودند، ما باید امروز به جریب کردن اراضی شروع کنیم و بجانب اراضی و قلعهٔ خان بزرگ خود را برسانیم. من گفتم برای من یک اسپ شخ جلو و تیزگام بدهید، نفری که اسبهارا توزیع میکرد و رکابدار بود، تکیه کلام «مهربانی خدا» را استعمال مینمود و در هرجملهٔ خود مهربانی خدا میگفت، در جواب من گفت: باری درینجا هیئتی آمده بود که مفتی صاحب نیز شامل بود برای او اسپ آوردم همین که سوار شد و هنوز چند قدم نرفته بود، که مهربانی خدا

بزمین افتاد. ازین گفتهٔ او همگی خندیدیم و من در جوابش گفتم: مهربانی خدا من به زمین نمی افتم، زیرا سوارکار خوبی هستم و امتحان خود را داده ام. اسپ من «کُرنگ» و آنقدر سرکش بود که از جمعیت بفاصلهٔ چندین متر مقدم میدوید و برای خود عار میدانست که با دیگران برابر طی طریق نماید. لهذا من به تنهائی اسپ میراندم و از صحبت با دیگران محروم بودم. با آنهم چون از راهواری اسپ و هوای خوش بهاری محظوظ بودم به اسپ جلو داده بودم تا بدود . یک مرتبه متوجه شدم که این اسپ بدجنس آن قسمت فلزی قیزه را که در داخل دهنش است میخواهد زیر دندان بگیرد، آنوقت قیزه را هرقدر بکشم تاثیر ندارد و اسپ آزاد است که به هر سرعتی که میخواهد، بدود و به هر جا که میخواهد برود؛سوار بالای آن کنترول ندارد. من میدانستم که این عادت در بعض اسپها وجود دارد. بناءً قیزه را به شدت در دهنش زدم و با قمچینی که در دست داشتم پشت و پهلوی او را کوبیدم و بعداً او را وادار نمودم تا با جمعیت یکجا حرکت نماید و به این ترتیب فاصله ای تقریباً دو کروهی را که در بین تپه ها امتداد داشت، پیمودیم و به جریب کردن شروع نمودیم. جریبکش ما جوان فعال و نیرومند بود و با دیگر عربها که هریکی به نوبت سر دیگر زنجیر جریب را با او میگرفتند از ساعت ۱۰ قبل از ظهر الی ساعت ۵ بعد از ظهرمقدار معتنابه اراضی را از قید جریب کشید. اکنون به قلعهٔ اسرار آمیز خان بزرگ نزدیک شده بودیم، برای خوراک چاشت عربها مرغ های بریان آورده بودند. ساعت بعد از پنج دیگر بود که در مقابل ما ازبین تپه ها سه الی چهار سوار سبز شدند. این سوارها از طرف خان برای پذیرائی ما آمده بودند، در رأس آنها یک جوان اوزبک قرار داشت که او نیز در همین حوالی دارای زمین بود و اسپ بسیار زیبا و قشنگ «کهار» را سوار بود. همه از اسپ ها فرود آمدیم و احوالپرسی نمودیم. جوان اوزبک از ما دعوت کرد که چون شب میشود و ما به خانهٔ خان نزدیک آمده ایم، شب را همانجا بگذرانیم. من امتناع نمودم، ولی آن جوان اضافه کرد که چون دو طرف منازعه عربها و خان میباشند و شما دیشب را با عربها گذشتاندید، این حق خان است که امشب را با او باشید. دیدم که تا اندازه ای گپ منطقی میزند و رفقای معیتی من هم به این امر موافق هستند، با عربها مشوره کردم آنها با تشویش و ناراحتی موافقه کردند و گفتند تا دم دروازهٔ خان ما راهمراهی میکنند و بعداً برمیگردند. من از آنها دعوت کردم تا با ما بیایند و فردا باقیماندهٔ کار را شروع کنیم. آنها گفتند ما بخانهٔ خان نمیرویم و بجانب خانهٔ خان روان شدیم.

جوان اوزبک برای اینکه بمن احترام کرده باشد، اسپ خود را بمن داد تا به آن سوار شوم. این یک حیوان عجیبی بود. تیزگام، سست عنان و راهوار. سوار بر آن خیال میکرد که بر یک تخت روان نشسته است و هرگاه کاسه ای لبالب از آب بدستش باشد، قطره ای از آن بر زمین نمیچکد.

من که دوستدار اسپ خوب بودم و با شوق و علاقه ای که حتی از خردی به اسپ داشتم و در زمانی که در مزار و شبرغان بودم، با آنکه از خود اسپ نداشتم، همیشه سوار بر اسپ بودم، از سواری با این اسپ نجیب که در تپه های ستیغ مثل یک پرندهٔ بالدار بالا میشد بسیار حظ بردم. کم کم تاریکی شام فرا رسیده بود که در خانهٔ خان رسیدیم. قلعهٔ خان در بلندترین نقطهٔ این ساحه قرار داشت و بالائی زیاد را پیمودیم تا به آنجا رسیدیم حویلی سرایچهٔ خان مثل یک تختبام بود که در اطراف آن دروازه های خرد و بزرگ از دیگر اتاقها دیده میشد. در یک سمت آن سالون بزرگی وجود داشت که دارای دروازه ها و حاشیه دارهای شیشه دار و روشن بود. در قسمت بالائی سالون یک کوشکی بود که خود خان نشسته بود و در یک سمت سالون به اصطلاح خودشان دنگل نشینان خان قطار بالای توشکها نشسته و به متکا تکیه داده بودند. سالون با قالین بسیار اعلی فرش بود. چراغهای پترولی که چراغ گیس میگویند روشن بود. خان که ما را دید از جاجنبید، چند قدم پیش آمد، دست داد و مصافحه کرد. من آن چهرهٔ عجیب را دیدم. چهرهٔ تیره باداغهای چیچک. چشمانی گرایش به سرخی آواز بم و کریه، جثه ای بزرگ و قد بلند؛ هرگاه کدام وقت از دیو توصیفی شنیده باشید، این همان دیو بود.

باهم نشستیم و خان لب به سخن کشوده گفت: در هیچ زمانی و هیچ کس جرأت نکرده زمین مرا جریب کند و من به هیچ کسی چنین اجازه ای را نمیدهم. و طور تهدید آمیز سخن میگفت. من با او از حق تلفی عربها و اوامر مقامات بالا سخن گفتم و خود او را به بی اطاعتی تهدید نمودم. چون دید که طرف از آن مأمورین دولت نیست که در گذشته با آنها به کنار آمده است. خان صاحب نرمش اختیار کرد و به سخنان ملاطفت آمیز شروع کرد، بعداً به توصیف خود و قوم و تبار خود پرداخت و از زمین و مالداری و آب و هوا صحبت کرد.

نان شب خورده شد و چون همهٔ ما مانده بودیم، به خواب عمیقی فرورفتیم. صبح که از خواب برخاستم جریبکش پیشتر از من بیدارشده بود و در اطراف مهمانخانه قدم میزد. مرا نیز به قدم زدن دعوت کرد. پسر هفده سالهٔ خان که شنیده بود، مهمانان از شهر آمده نیز به ما ملحق شد و سه نفری به قدم زدن پرداختیم، که در همین اثناء از زبان پسر خان به بعض معلوماتها دست یافتیم.

وقتی به اطراف نظر انداختم، در بلندترین نقطهٔ یک درهٔ عمیق قرار داشتیم هردو طرف کوههای بلند صخره ئی قرار داشت. متصل مهمانخانه حصار بلند قلعه وجود داشت، کمی دورتر از آن قلعه دیگری با دیوارهای بلند قرار داشت. از مقابل صدای شر شر آب می آمد، این آب از دهان بندی سرازیر میشد که در تنگنای دره بالای نهری که صرف در زمان آبخیزی آبدارد طور پخته ساخته شده. این بند را خان پدر برای خود طور شخصی بنیان گذاشته و تعمیر نموده

است، اجازۀ تعمیر آنرا از دولت در زمان سلطنت اعلیحضرت امان الله غازی حاصل کرده بود. در وقت آبخیزی کاسۀ بند پر میشود و در زمان کشت و کار به اندازۀ ده هزار جریب زمین را آبیاری میکند. هر چند سال بعد که کاسۀ بند از خاک و گل پر میشود، خان با ابتکاری که کرده است، توسط خاده چوبهای دراز در زمان آبخیزی کاسۀ بند را شور میدهد و بوسیلۀ جریان آب، کاسه بند را پاک میکند. درین کار و در اکثر کارهای دیگر زراعتی مردم غریب دور و پیش از تمام ملیت ها و اقوام اعم از پشتون، تاجیک، ازبیک وعربها به را بیگاری میگیرد و یا با مزد کم کارهای خود را توسط آنها به انجام میرساند. بدین طریق خان با اراضی حاصلخیز و آبی که به اختیار دارد و مردمی که در خدمت او هستند، سالانه صدها خروار غله در گدامهای خود ذخیره مینماید. و به علاوۀ اینها اراضی عربهای بیچاره را نیز غصب کرده است.

ازین خان مردمان دور و پیش در هراس اند. بعضاً افرادی را در اتاقهائی که در اطراف مهمانخانه دارد برای چند روز حبس مینماید و اگر دلش بخواهد از کشتن غرباء نیز اباء نمیکند و هیچ کسی نمیتواند بالای او ثابت کند. حصار دیگری که در پهلوی حرمسرای خان موجود است، بندیخانۀ زنانه است. هر زن بیوه و یا دختری که در تمام فامیلهای این خانان تجاوزی بکند، درین بندیخانه فرستاده میشود. هر زن بیوه ای که برادر شوهر خود را نکاح نکند و یا دختری که به میل فامیل شوهری که برایش پیشنهاد میشود، قبول نکند و یا دیگر سرپیچیهائی بنمایند به این بندیخانه عمری فرستاده میشود، که فعلاً در حدود ۲۵ تن به اصطلاح مجرم درین بندیخانه وجود دارند. خود آنها این منطقه را «سیاه بند» نامگذاری کرده اند. پسر خان با حرمان زیاد اظهار داشت با آنکه ۱۷ ساله شده است، تاکنون موتر را به چشم ندیده است. زیرا پدرش تاکنون او را نگذاشته است، ولو برای یکمرتبه هم باشد، به شهر برود، چون او بالای مردم بسیار ظلم کرده، میترسد که پسرش به خطری مواجه شود.

مدتی از هوای صاف و آواز خوش پرندگان حظ بردیم و برای صرف ناشتا برگشتیم، من درطول راه به جریبکش تأکید کردم که به کار خود فعالیت زیاد بخرج دهد. در مهمانخانه آمدیم و با دنگل نشینان خان مواجه شدیم. بنا به گفتۀ پسرخان اینها کسانی هستند، که در مأمن خود مرتکب جرم و جنایت شده از قانون فرار و نزد این خان کثیف پناه آورده اند.

خان نیز آمده بود و بالای سفرۀ ناشتا، نشستیم. هنوز ناشتا تمام نشده بود که یک نفر از ولسوالی سرپل سر رسید. این نفر مکتوبی بدست داشت و آن مکتوب را بدست من داد. در مکتوب از طرف مستوفی مزار نوشته شده بود که مستوفیت مزارشریف به فلانی... مأمور خود که در زمرۀ هیئت شما میباشد، شدیداً ضرورت دارد هر چه زودتر او را عازم مزار نمائید. من بزودی مسأله را درک کردم. از همان ساعتی که من به رئیس بلدیۀ سرپل تصمیم خود را مبنی بر

جریب کردن اراضی ابلاغ نمودم، اینها دست به کار شده و توسط یک بزرگ دیگر، این خاندان که در مزار شریف رئیس یکی از شرکتهای بزرگ تجارتی ست، مستوفی مزار را دیده و مستوفی که شخص سازگار است، با اینها در باره موافقه نموده و این مکتوب را فرستاده. مستوفی نمیتوانست به هیچ شکل دیگر اجراآت این هیئت را متوقف سازد، هوشیاری به کار برده و با خواستن نمایندهٔ خود که امر ساده و عادی جلوه میکند، کار هیئت را به تعویق انداخت و فلج نمود، زیرا ما بدون نمایندهٔ مستوفیت و جریبکش که آن هم مربوط مستوفیت مزار بود، نمیتوانستیم کار خود را دوام دهیم. موضوع را با مأمور مستوفیت و دیگران در میان گذاشتم. خان از خوشی در پیراهن نمیگنجید و من در فکر عربهای بیچاره افتادم و خوشیی که از آمدن ما کرده بودند، در نظرم مجسم میشد. آهنگ برگشت کردیم. خان چند جلد پوست قره قل و تحفه های دیگر تقدیم کرد که به دیگران اجازهٔ گرفتن دادم، اما خودم امتناع ورزیدم. در بازگشت به اسپهای مشهور گلهٔ ابلق خان که اینها تماماً ابلق سرخ و سفید هستند، سوار شدیم در راه سری به عربها زدیم از شنیدن خبر عربهای بیچاره سخت ناراحت و پریشان شدند و گفتند چند مرتبهٔ دیگر نیز تلاش ما درین مورد ناکام بوده است. من آنها را تسلی دادم و گفتم این امر بدین شکل صرف به تعویق افتاده، ممکن نمایندهٔ دیگری از مستوفیت بیاید و ما کار خود را شروع خواهیم کرد. من شب آخر را در خانهٔ حاکم سرپل که شخص خوب و دوست من بود، گذشتاندم و فردا با موتر روانهٔ شبرغان به خانه و وظیفه خود شدم.